

گفت‌وگو با سید امیرسادات موسوی

من این جنگیدن را دوست دارم

بعضی‌ها او را با شعرهای طنزش در برنامه‌های تلویزیونی و کلیپ‌های اینترنتی می‌شناسند، بعضی‌ها هم «روزنامه پاکستان»ش را خوانده‌اند و قلمش را دوست دارند. عده‌ای هم او را با المپیاد نجوم به خاطر می‌آورند و این اواخر هم توییتی‌ها با توییت‌هایی که درباره شرایط کارش در مجله رشد جوان و دلایل استعفايش از آنجا نوشت، با او آشنا شدند. سید امیرسادات موسوی شریفی‌ای است که راه معمول شریفی بودن را زیاد دوست نداشته و راه خودش را در پیش گرفته و در هر حوزه‌ای که دوست داشته و میلش می‌کشیده، دستی به آتش برده است. روز شنبه چند ساعتی مهمان روزنامه بود تا درباره تجربیاتش با هم صحبت کنیم؛ فیزیک شریف، تاریخ علم تهران، شعر و طنز، مجلات رشد و البته ماندن در ایران و جنگیدن برای اصلاح.

گفت‌وگو

لذت می‌برم و بیشتر بهم خوش می‌گذرد. نیاز دارم به گنده و گپ‌وگفت با رفقا. پشت اینها حرف و نظریه فلسفی هم وجود دارد. معنای زندگی فراتر از درآمد و سطح شغلی آدم است. باید خودمان را خوب بشناسیم و تکلیف‌مان را با معنای زندگی مشخص کنیم. **ماندن در ایران برایت سخت نبود؟**

اذیت نشدی؟

همه می‌دانیم که کار کردن در ایران سخت است. ایران ما کشوری است که دارد در جا می‌زند و شرایطش خیلی فرق می‌کند با کشورهای پیشرفته. دلیل ساده‌اش هم به نظر من همان چیزی است که کتاب «چرا ملت‌ها شکست می‌خورند» می‌گوید: نهادها و ساختارها و قوانین ما افراد را به خلاقیت و ابتکار تشویق نمی‌کنند و به جای افراد دنبال روابط و رانت هستند. کار کردن در ایران شبیه به جنگیدن است ولی این خودش برای من جذاب است. مهم‌ترین انگیزه من ساختن ایران است.

حضورت در مجله رشد جوان چطور بود؟ چرا استعفا دادی؟

من داشتم تدریس المپیاد انجام می‌دادم و از لحاظ مالی هم وضع خوب بود ولی پیشنهاد رشد را پذیرفتم، چون از جنس علاقم بود. صبح که بیدار می‌شدم و می‌خواستم بروم مجله، اشتیاق زیادی داشتم در حالی که تدریس برایم اینطور نبود. همیشه در مجله دنبال ایده‌های جدید و سوزده‌های نو بودم. با کارم عشق می‌کردم و دوستش دارم و حس می‌کردم تأثیرگذار هم هستم. متأسفانه سال گذشته وزیر آموزش و پرورش انتصاب نامیدکننده‌ای داشت و مدیر مسئول ما هم در نتیجه کار آن انتصاب عوض شد. وقتی کمی جلو رفتیم، فهمیدم افراد جدید تخصص این کار را ندارند و این جنس کار را نمی‌فهمند. موتور محرکه من عشق و علاقه‌ام بوده نه بحث‌های مالی و درآمد نمی‌توانستم با شرایط جدید خودم را وفق بدهم. با مدیران جدید صحبت می‌کردم. سعی داشتم آنها را آگاه کنم، اعتراض‌های خودم را می‌گفتم و می‌گفتم ولی مسائلی را مطرح می‌کردند که نشان می‌داد اصول و مقدمات این کار را نمی‌دانند. رسانه علم خودش را دارد و باید از آن استفاده کرد. بدترین کار در حوزه رسانه و فرهنگ حضور انسان‌های خیرخواه ولی بی‌اطلاع و بدون تخصص است که آسیب‌های جدی می‌زند. در نهایت صبر و تحمل ما تمام شد و فهمیدیم که نمی‌توان به کار ادامه داد، چون توان اصلاح و تغییر نداشتیم. اینکه بعدش هم آدمم و بعضی چیزها را گفتم، در نظرم بخشی از کنشگری من در جهت اصلاح بود. به نظرم در حوزه‌ای که به مردم و جامعه و بیت‌المال مربوط است، حق نداریم چشم‌مان را ببندیم و چیزی نگوییم، بلکه وظیفه‌مان اعتراض و تلاش برای اصلاح است.



به عقب برگردی، دوباره فیزیک و تاریخ علم را می‌خوانی؟

آره؛ بهترین انتخاب برای من فیزیک بود، چون می‌خواستم یک شناخت خوب درباره مجموعه علمی داشته باشم که طبیعت را توصیف می‌کنند. من در سن خوبی علاقه‌ام را شناختم و دلیلش هم این بود که در معرض تجربه‌های مختلف قرار گرفتم و خودم را محک زدم. برای ارشد هم شاید به جای تاریخ علم، تاریخ محض یا فلسفه علم می‌خواندم ولی دوست داشتم وارد حوزه علوم انسانی شود و اصول کار پژوهشی در این حوزه را یاد بگیرم. در دوره ارشد نحوه صحیح برخورد با تاریخ را یاد گرفتم و الان تاریخ را می‌توانم بهتر و درست‌تر و دقیق‌تر بخوانم.

به رفتن از ایران هم فکر کرده‌ای؟

اوایل دوره کارشناسی برایم یک فکر قطعی بود، یعنی با توجه به جو دانشگاه و المپیاد فکر می‌کردم که بعد از لیسانس به خارج از کشور می‌روم تا درسم را ادامه دهم ولی خب اتفاقاتی رخ داد که تصمیم گرفتم نروم. واقعیت این است که در ایران کار کردن ضروریاتی دارد که فراتر از مدرک و تحصیل است. یکی از آنها تجربه عینی است؛ تجربه کسب کنی، شبکه تشکیل دهی، آدم‌ها را بشناسی و اقتضات کار را بفهمی. پس در عمل اگر در دوره لیسانس شروع به کار کنی، جلوتر هستی تا اینکه صبر کنی دکتری تمام شود و بعد وارد کار شوی. مسأله بعدی این است که آدم باید خودش را بشناسد و با توجه به آن ببیند کجا و در چه شرایطی رضایت از خود دارد. من وقتی از کار راضی هستم که نتیجه‌اش به من و جامعه‌ام برگردد و این حس در ایران برایم ملموس است. اثرگذاری‌ام در ایران برایم لذت بیشتری دارد. فداکاری خاصی نکرده‌ام، اینجا بیشتر

سراغ یک کار دیگر بروم. لازمه‌اش آزمون و خطا و ذوق آزمایی و شناختن هر چه بهتر خود است. یک مشکل هم در جامعه ما این است که در سنین پایین‌تر کمتر به آدم‌ها اعتماد می‌شود و پیشنهادهای خوب در سن‌های بالاتر سراغ آدم می‌آیند. سن که بالا می‌رود، شاید تجربه بیشتر شود ولی جسارت و انگیزه و ذوق و حال و حوصله هم کم می‌شود.

دبیرستان و کنکور و المپیاد چقدر مانع این تجربه‌کردن و دنبال کردن علاقی می‌شود؟ در مورد خودت چطور بود؟

واقعیت این است که ۱۵ تا ۲۰ سالگی با مثلاً ۳۵ تا ۴۰ سالگی تفاوت زیادی دارد. در نوجوانی آدم‌ها دغدغه ندارند و راحت ریسک می‌کنند و چیزهایی که در این دوران یاد می‌گیری و تجربه می‌کنی، ماندگارتر و اثرگذارتر است. من خودم یک‌سال به صورت جدی کار المپیاد کردم ولی قبل و بعد از آن سعی کردم چیزهای مختلف را امتحان کنم. مثلاً در راهنمایی وزن و عروض و قافیه خواندم و شعر می‌نوشتم و نشریه منتشر می‌کردم. در پیش‌دانشگاهی هم به دلیل فراغت از کنکور مطالعات زیادی انجام می‌کردم. مخصوصاً در حوزه علوم انسانی دیدم. بعداً این مطالعات کمک زیادی به من کرد، مخصوصاً در حوزه علوم انسانی دیدم.

اینکه بتوانی به راحتی مسیر و وضعیتت را تغییر بدهی، جسارت زیادی نمی‌خواهد؟

فکر می‌کنم تا حدود سی سالگی انسان‌ها فرصت تجربه و یادگیری دارند و نباید زیاد نگران آینده زندگی‌شان باشند. از آنجا به بعد هم جسارت آدم کمتر می‌شود و هم جامعه از تو انتظار دارد بتوانی به خوبی معیشت زندگی‌ات را تأمین کنی و شغل پایدار داشته باشی. من طبق تجربه اینطور توصیه می‌کنم که تا سی سالگی زیاد به خودمان سخت‌گیریم و جرأت تغییر مسیر نداشته باشیم. آدمی که زمینه‌های مختلف را تجربه کرده، آن قدر مهارت و توانایی و تجربه و شبکه ارتباطی دارد که از شکست در یک کار ترسی نداشته باشد و سریع بتواند

نجوم جدید به ایران در دوره قاجار بود. **چه شد که سردبیر مجله رشد جوان شدی؟**

از همان لیسانس نویسندگی علمی برای نوجوانان را شروع کرده بودم. یک‌بار برای مصاحبه به مجله رشد دعوت شدم و سردبیر وقت مجله پیشنهاد همکاری داد و من هم مثل همیشه از اینجور پیشنهادها استقبال کردم. بعد از دوره ارشد هم عضو شورای برنامه‌ریزی مجله رشد جوان شدم. سال ۹۵ سردبیری این مجله به من پیشنهاد شد. همیشه به من می‌گفتند چرا سراغ چیزهای به‌ظاهر بی‌ربط می‌روی؛ متون علمی، نجوم، شعر، داستان، ادبیات، نویسندگی، ویراستاری، مقاله‌نویسی، اینفوگرافیک و... ولی موقع پیشنهاد سردبیری، همین ویژگی تمایز اصلی من بود و باعث شد چنین پیشنهادی به من شود. همین شد که از آن به بعد به همه توصیه می‌کردم علایق‌شان را پیگیری کنند. ما که از آینده چیزی نمی‌دانیم نمی‌توانیم تصور کنیم چه پیشنهادهای شغلی در آینده برابمان وجود دارد، پس بهتر است سراغ علایق در ظاهر بی‌ربطمان هم برویم. امروزه استارت‌آپ‌های جدیدی می‌آیند و زمینه‌های در ظاهر بی‌ربط را به هم مرتبط می‌کنند و برای این کارها آدم‌هایی مناسب هستند که در زمینه‌های مختلف کار کرده باشند.

نمی‌ترسی یک آدم سطحی بشوی که همه چیز خوانده ولی در هیچ حوزه‌ای متخصص نیست؟ همه را می‌دانی و هیچ نمی‌دانی.

اگر آدم می‌خواهد مثلاً پژوهشگر فیزیک شود، باید حداقل برای یک دوره چندساله به صورت تخصصی و متمرکز در آن حوزه کار کند ولی در عین حال دانستن چیزهایی از موضوعات مختلف در جایی که آنها به هم ربط پیدا می‌کنند، یک مزیت است. مثلاً کسی که درباره موضوعات علمی برای مخاطب عمومی می‌نویسد، هم باید علوم را تا حدی بداند و قدرت راستی‌آزمایی علمی داشته باشد و هم در نویسندگی و قدرت بیان مهارت داشته باشد.

اینکه بتوانی به راحتی مسیر و وضعیتت را تغییر بدهی، جسارت زیادی نمی‌خواهد؟

فکر می‌کنم تا حدود سی سالگی انسان‌ها فرصت تجربه و یادگیری دارند و نباید زیاد نگران آینده زندگی‌شان باشند. از آنجا به بعد هم جسارت آدم کمتر می‌شود و هم جامعه از تو انتظار دارد بتوانی به خوبی معیشت زندگی‌ات را تأمین کنی و شغل پایدار داشته باشی. من طبق تجربه اینطور توصیه می‌کنم که تا سی سالگی زیاد به خودمان سخت‌گیریم و جرأت تغییر مسیر نداشته باشیم. آدمی که زمینه‌های مختلف را تجربه کرده، آن قدر مهارت و توانایی و تجربه و شبکه ارتباطی دارد که از شکست در یک کار ترسی نداشته باشد و سریع بتواند

اسم سید امیرسادات موسوی چند چیز را به ذهن می‌آورد: طلای المپیاد نجوم، فیزیک شریف، تاریخ علم تهران، شعر و طنز و البته مجله رشد جوان. اینها چطور به هم ربط پیدا می‌کنند؟

در دوران دبیرستان بیشتر مشغول درس و المپیاد نجوم بودم، طلای المپیاد را گرفتم و از همین طریق بدون کنکور وارد دانشگاه شدم. همه می‌گفتند یا باید بروی عمران یا برق تا نانت توی روغن باشد. من بین این توصیه‌ها و جو جامعه و علاقه‌ام سردرگم بودم ولی جسارتی که المپیاد به من داده بود و همنشینی با استادان و افراد بلندپرواز باعث شد کاری به حرف بقیه نداشته باشم و دنبال علاقه‌ام بروم. چون دوست داشتم قوانین پشت پرده طبیعت را در حوزه‌های مختلف بدانم، فیزیک را انتخاب کردم. در حین تحصیل در دانشگاه هم شیوه درس‌خواندنم علاقه‌محور بود و دنبال نمرات بالا نبودم. شاید این کار یک ریسک به شمار می‌رفت ولی در مورد من جواب داد.

در همان دوران چون دوست داشتم نویسندگی را به صورت جدی تجربه کنم، در نشریات دانشجویی فعالیت کردم؛ در دانشکده فیزیک با نشریه تکانه همکاری می‌کردم، برایش شعر می‌نوشتم. نشریه دال هم مجله گروه فرهنگی دانشکده بود و دوره کوتاهی سردبیرش بودم، در نشریات سیاسی دانشگاه هم می‌نوشتم. نقد فیلم می‌نوشتم، تحلیل سیاسی می‌نوشتم، اعتقادی و مذهبی می‌نوشتم، تقریباً در مورد همه چیز می‌نوشتم. شاید این کارها در حوزه فیزیک زیاد به دردم نمی‌خورد ولی برای امروز خیلی مفید بوده. فضاهای مختلف را تجربه کردم و در همین حین خودم را هم بهتر شناختم. با دفتر طنز حوزه هنری هم ارتباط گرفتم و در جلسات‌شان شعر می‌خواندم و به برنامه‌هایشان می‌رفتم. دوره لیسانس و ارشد من به این گذشت که بروم موضوعات مورد علاقه‌ام را تجربه کنم و یاد بگیرم و با فضایشان آشنا شوم؛ فیلم‌نامه‌نویسی، داستان‌نویسی، طنز، کاریکلماتور، شعر علمی، طنز دانشگاه، طنز سیاسی، ارتباط با نشریات و روزنامه‌ها، ستون نویسی، طنز اجتماعی.

راستش علاقه‌ای به پژوهشگر شدن در حوزه فیزیک نداشتم، چون احساس می‌کردم برای من حوزه‌های بکر و ناشناخته‌ای ندارد که بروم و کشف‌شان کنم و نمی‌خواستم یک آدم کوچک در یک پروژه بزرگ باشم. در دوره لیسانس از فرصت‌های اختیاری خارج دانشکده استفاده کردم و با گروه فلسفه علم آشنا شدم و تاریخ علم و فلسفه علم و فلسفه تکنولوژی را گذارندم. فهمیدم تاریخ علم اگر چه مقداری در حاشیه است و وسط دعوا نیست ولی در عوض کاملاً بکر و کشف‌نشده است. همین شد که برای ارشد رفته تاریخ علم دانشگاه تهران. موضوع کارم هم ورود

داستان یک دانشجوی دکتری؛ از رتبه یک کنکور تا اخراج نان، درس و هوس فرار

گفتگو

دانشجوی دکتری باید تمام وقت در دانشگاه باشد و حق کار کردن در بیرون دانشگاه ندارد. احتمالاً این قانون که چندان هم سفت و سخت اجرایی نشود، برای بالا رفتن کیفیت خروجی دکتری مصوب شده. این در حالی است که دانشجوی دکتری درآمدی از سوی دانشگاه ندارد، یعنی کسی که به فکر دکتری است، باید تا ۳۰ سالگی قید ازدواج، درآمد و خیلی چیزهای دیگر را بزند یا پشتش به جیب پدرش گرم باشد. تجربه یک دانشجوی اخراجی دکتری باعث شد یک بار دیگر داغ دل مان برای پیردانشجوهایی بی‌پول و بی‌پول تازه شود. درست است که فرد مورد مصاحبه روزنامه کمی خاص است و آن طور که می‌گوید تا ترم ۹ هم چیزی دست استاد محترم نداده، با این حال همه آنهایی که دکتری را در دانشگاه به سرانجام رسانده‌اند، سختی‌های نداشتن کار و درآمد مکفی را حس کرده‌اند.

ورودی چه سال و رشته‌ای هستی؟

من دانشجوی دکتری دانشکده ریاضی بودم. کارشناسی را سال ۸۶ در دانشگاه خوارزمی شروع کردم. سال ۹۰ برای ارشد به شریف آمدم و دکترا را سال ۹۲ شروع کردم. در همه دوره‌ها ریاضی کاربردی می‌خواندم.

چه زمانی ازدواج کردی؟ برای تأمین هزینه‌های زندگی چه می‌کردی؟

قبل از دفاع پایان‌نامه ارشد با یکی از هم‌کلاسی‌هایم عقد کردیم. قبلش در خانه پدر و مادرم در تهران زندگی می‌کردم و هزینه زندگی را والدینم تأمین می‌کردند اما از زمان عقد پولی از والدینم نگرفتم. در واقع زندگی متأهلی را با دو سه میلیون تومان قرض شروع کردیم. بعد از عقد سه چهار ماهی دنبال کارهای مختلف مثل تدریس و برنامه‌نویسی بودم. یک‌روز که به میدان انقلاب رفته بودم، تعدادی آگهی انجام پروژه‌های درسی دیدم. خودم را معرفی کردم و حدود یک‌سال پروژه‌های درسی انجام می‌دادم؛ پروژه‌هایی مثل پیاده‌سازی الگوریتم، مقاله با Matlab یا پیاده‌سازی ماشین حساب با ++C، مشاوره پایان‌نامه ارشد ریاضی و صنایع و...

این مدت در خوابگاه متأهلی شریف زندگی می‌کردیم، چون همسرم اهل شهرستان دیگری بود و دانشجوی دکتری دانشگاه خوارزمی. کاری که با آن پول در می‌آورد، با اینکه به نظر اخلاقی نبود ولی در آن زمان راه حل خوبی بود، چون می‌توانستم هم‌زمان کلاس‌های دکتری را بروم و پول هم در بیاورم.

استاد دکتری را خودت انتخاب کردی؟ شناخت داشتی یا مجبور به انتخاب شدی؟ معیارت برای انتخاب چه بود؟

خودم انتخاب کردم. پایان‌نامه ارشد خودم و همسرم هم با او بود. من دوست داشتم روی موضوع‌های مرتبط با پردازش تصویر کار کنم. آن زمان تا جایی که من می‌دانستم، اغلب استادان یا تخصص‌شان یکی از شاخه‌های ریاضی محض بود و کاملاً بی‌ربط به پردازش تصویر. حتی در دوره دکتری درس کاربردی‌ای نبود که من در ارشد پاس نکرده باشم و مجبور شدم درس‌هایی بردارم که به گرایشم ربطی نداشت.

استاد من نزدیک‌ترین تخصص را به پردازش تصویر داشت و می‌شود گفت تنها انتخابی بود که می‌توانستم داشته باشم. این را هم باید اعتراف کنم که متأسفانه به اندازه کافی روی استاد تحقیق نکردم، چون در زمان کارشناسی ارشد تجربه بدی با او نداشتم. در همه درس‌ها هم جزء بهترین دانشجویان بودم و تا زمان دفاع هیچ گزارشی از پیشرفت کار از من نخواست. وقتی پایان‌نامه را تحویل دادم، یک سری ایراد نگارشی گرفت که تصحیح کردم، نمره دفاع هم ۱۹ شد. فکر می‌کردم دکتری هم همین‌طور خواهد بود و می‌توانم هم‌زمان کار کنم و درس بخوانم.

اصلاً چرا تصمیم گرفتی دکتری بخوانی؟ انگیزه و هدفت چه بود؟

ترم آخر دوره کارشناسی در کلاس یکی از استادها از بچه‌ها پرسید: «کدام‌تان می‌خواهید ریاضی را ادامه بدهید؟» از حدود ۵۰ نفری که در کلاس بودیم، تنها کسی که دستش را بالا برد من بودم. من با هدف اینکه ارشد کامپیوتر بخوانم، کارشناسی ریاضی را شروع کردم ولی اواسط کارشناسی بود که متوجه شدم به ریاضی بیشتر علاقه دارم. در این مدت همیشه دانشجوی خیلی خوبی بودم. رتبه ارشدم

۱۴ شد و رتبه دکترا یک. در ترم اول و دوم ارشد تقریباً تمام ساعت‌های هفته را در کلاس‌هایی که برنداشته بودم (مثل سیستم‌های دینامیکی، گراف، ریاضیات زیستی، پردازش تصویر دانشکده مهندسی کامپیوتر و...) به صورت مستمع آزاد شرکت می‌کردم. به این خاطر که علاقه داشتم. هیئت علمی شدن هم همیشه یکی از گزینه‌های شغلی‌ام بود اما اگر بخوام دلیل اصلی‌ام را برای خواندن دکترا بگویم، خیلی ساده است: «به ریاضی علاقه دارم».

چرا قصد داشتی حتماً همراه با دکتری کار کنی؟ چند ساعت در هفته برای کار در نظر گرفته بودی؟

چند ماه بعد از شروع دکتری به خوابگاه متأهلی رفتیم، پس باید مخارج زندگی‌ام را تأمین می‌کردم. اوایل که پروژه‌های درسی میدان انقلاب را انجام می‌دادم، زیاد وقت نمی‌گذاشتم اما بعد از سال دوم دکتری شغل برنامه‌نویسی را به صورت پاره‌وقت (با حقوق ساعتی ۱۳ هزار تومان) شروع کردم و حدود ۱۰۰ ساعت در ماه کار می‌کردم. وقتی مشکلاتم با استاد راهنما شروع شد، انگیزه‌ام برای کار کردن روی مقاله به شدت کم شد، از طرفی به زمان مراسم عروسی نزدیک می‌شدیم و پول بیشتری نیاز داشتیم. پس به صورت تمام‌وقت وارد شرکت اسنپ‌تریپ شدم.

استاد چه برخوردی با کار کردن تو داشت؟

استادم اعتقاد داشت دانشجوی دکتری باید تمام وقت در دانشگاه باشد، به بند قانونی در این مورد هم اشاره می‌کرد. اول ترم‌ها برای اینکه دسترسی ثبت‌نام به من بدهد، همیشه تنش داشتیم. یک ماه قبل از شروع ترم فشار عصبی شدیدی روی من بود. تهدیدش همیشه این بود که ترم بعدی اجازه ثبت‌نام نمی‌دهم و اخراجت می‌کنم. چندتا دیالوگ هست که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم:

استاد: تو نباید سر کار بری و باید همه وقتت رو روی پایان‌نامه بذاری.

من: استاد آگه سر کار نرم، چه جور زندگی کنیم؟ از کجا پول بیاریم غذا بخوریم؟

استاد: آگه مشکل داشتی نباید دکتری می‌خوندی.

من: الان حداقل هزینه‌ی زندگی فقیرانه ماهی به



میلیون تومن. یعنی شما می‌گید آگه کسی می‌خواد توی ایران ۴ سال دکتری بخونه، باید حداقل ۵۰ میلیون تومن پس‌انداز داشته باشه؟

استاد: آره.

آخر ترم چهار بعد از دفاع از پروپوزال که استاد راهنما قطعی شد، کاملاً رفتارش با من عوض شد. بعد از جلسه دفاع به من گفت معلوم است داری کار می‌کنی و کمتر روی درس وقت می‌گذاری، از این به بعد باید حواست را جمع کنی و روی پایان‌نامه وقت بگذاری. در خوابگاه تقریباً نصف‌زمانم را روی پایان‌نامه کار می‌کردم. برای ثبت‌نام ترم ۶ که رفتم، گفت چرا دانشگاه نیستی و باید هر روز اینجا باشی. گفتم هر روز نمی‌توانم به دانشگاه بیایم، چون سر کار می‌روم و

قانون فقط برای دانشجویهاست؟

• استادان دانشگاه اعتقاد دارند که دانشجوی دکتری باید به صورت تمام‌وقت در دانشگاه باشد. سوال من این است که چرا همین قانون برای استادان اجرا نمی‌شود؟ خیلی استادان تنها دو روز در هفته در دانشگاه هستند. استاد من در دانشگاه‌های دیگر هم تدریس می‌کند و دانشجوی تحصیلات تکمیلی دارد. چرا قانون این اجازه را به استادان می‌دهد که بیشتر زمان‌شان را خارج از دانشگاه باشند اما به دانشجوی دکترا این اجازه داده نمی‌شود؟ احتمالاً چون خود استادان این قوانین را تعیین می‌کنند.

• سوال بعدی این است که چرا مربوط بودن موضوع پایان‌نامه با تخصص استاد راهنما در دانشگاه بررسی نمی‌شود؟ کل زمانی که استاد من برای دانشجویهای دکتری و ارشدش می‌گذارد، بررسی و تصحیح مشکلات املائی، نگارشی و نه علمی مقاله‌ها و پایان‌نامه دانشجویهاست. کاری که باید ویراستار انجام بدهد نه استاد راهنما.

• همچنین خیلی از دانشجویهای تحصیلات تکمیلی به حقوق خودشان آگاه نیستند و از جانب استاد راهنما مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرند. چه کسی مسئول آگاه کردن دانشجویهاست؟

• این نکته هم جالب است که از نظر بنیاد نخبگان کشور کار کردن در یک شرکت دانش‌بنیان برای یک دانشجوی امتیاز محسوب می‌شود، در حالی که دانشجوی دکتری باید به صورت تمام‌وقت در اختیار دانشگاه باشد و عملاً این امکان برایش وجود ندارد!

به پول نیاز دارم، اما کار پایان‌نامه جلو می‌رود. این را هم باید بگویم که استادم در مورد موضوع من تخصصی نداشت و کمکی نمی‌کرد، در نتیجه دانشگاه رفتن من از نظر خودم کاملاً بی‌بهره بود، چون فقط روزی سه ساعت باید توی مسیر خوابگاه وردآورد تا دانشگاه می‌بودم تا به اتاق دانشجویهای دکترا در دانشکده برسم که اصلاً مناسب برای درس خواندن و کار علمی نبود. این را هم بگویم که وامی وجود داشت که هر ترم به دانشجویهای دکترا داده می‌شد و تأیید استاد راهنما را لازم داشت. ترم شش استاد گفت چون از کار کردنت راضی نیستم و دانشگاه نمی‌آیی امضای منم کن. در نتیجه از وام هم محروم شدم.

از دانشگاه و دانشکده هم پیگیری کردی؟ با مسئول دفتر تحصیلات تکمیلی دانشکده حرف می‌زدیم و می‌پرسیدیم که چه می‌شود کرد، گفت هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. اگر استادت را هم عوض کنی، هیچ استادی تو را قبول نمی‌کند و اوضاع فقط بدتر می‌شود.

الان پشیمان نیستی؟

از اینکه وقت زیادی روی دکترا نگذاشتم و سر کار رفتم، اصلاً پشیمان نیستم. چون الان تخصص و تجربه‌ای دارم که قابل مقایسه با چیزی که در دانشگاه نصیب می‌شد نیست اما از اینکه دکتری و حتی ارشد خواندم و عمر خودم را تلف کردم، از استرس‌هایی که قبل از ثبت‌نام هر ترم داشتم و از اینکه زودتر انصراف ندادم، کاملاً پشیمان هستم. اگر من دکترا نخوانده بودم تا الان هم سر‌بازی را تمام کرده بودم و هم ۶ سال سابقه بیمه، با احتساب دو سال سر‌بازی داشتم و می‌توانستم مدرک کارشناسی و ارشدم را آزاد کنم.

چه زمانی انصراف دادی؟

بعد از دو سه ترم انگیزه‌ام کمتر و کمتر می‌شد و در نتیجه کمتر روی پایان‌نامه کار می‌کردم و جر و بحث با استاد راهنما سر ثبت‌نام هر ترم بیشتر می‌شد. آخرین بار زمان ثبت‌نام ترم ۹ بالاخره یک پیش‌نویس از مقاله آماده کردم. استادم متوجه واقعی یا غیر واقعی بودن ایده نشد و فکر کرد می‌خواهم فریبش بدهم. جر و بحث شدیدی اتفاق افتاد. گفت تا وقتی مقاله را کامل ننوشتی دیگر پیش من نیا. این ترم آخرین ترمی بود که ثبت‌نام کردم، البته با تعهد اینکه تا آخر ترم مقاله را آماده خواهم کرد. من که از این رفتار خیلی ناراحت شده بودم تا تابستان ۹۸ (آخر ترم ۱۲) نیامدم. اول تابستان دوباره شروع کردم به کار کردن روی مقاله و در عرض دو هفته تکمیلش کردم و برای استاد ایمیل کردم و معذرت‌خواهی کردم از اینکه تا این حد دیر شده. او در جواب ایمیل گفت که دو نمره ۱۱ (عدم رضایت) به من داده و من دیگر دانشجویش نیستم.

به تحصیلات تکمیلی دانشگاه مراجعه کردم. گفتند باید در خواست بنویسم تا رئیس تحصیلات تکمیلی دانشگاه بررسی کند. بعد از چند ماه و پیگیری‌های متعدد از تحصیلات تکمیلی تماس گرفتند و گفتند اگر تعهد می‌دهی که تا زمان دفاع هر روز به صورت تمام‌وقت در دانشگاه حضور داشته باشی می‌توانی ثبت‌نام کنی. جواب من نه بود و گفتند در این صورت اخراج خواهی شد. راستش خوشحال شدم، چون باعث می‌شد از بلا تکلیفی در بیایم. با تخصصی که در این چند سال به دست آوردم، توانستم زندگی مرفهی داشته باشم. مقایسه کنید با حالتی که کار نمی‌کردم و تمام‌وقت در دانشکده کار می‌کردم. در این صورت در چه وضعیتی بودم؟